منوچهرجمالی

تضاد کفر وایمان (دارالحرب و دارالسلام)
جنگ اهورامزدا با اهریمن
پیآیند خشونت و خرفتی حواس هستند

کسانی، حواس را خوارشمردند، و طبعا با آن ، « جسم » را تحقیر کردند که خودشان ، « لطافت حسّی » نداشتند ، و از پرورش لطافت و ظرافت حواس انسانی بیخبر بودند ، و بجای تلطیف حواس جسمانی ، در جهان ساختگی « روح » سیر میکردند . هرچه حواس انسان ، لطیف تر شوند ، فرهنگ آن جامعه میافزاید . درواقع آنچه را « روح » نامیده اند ، چیزی جز همان لطافتی نیست که حواس یافته اند . درفرهنگ ایران ، به « روح » ، « وخش » میگفته اند ، و « وخش » ، به معنای روئیده (روئیدن) هست. نگاه و بینش ، وخشِ چشمان است . تخم در روئیدن ، تنه (ساقه) و شاخه وبرگ و شکوفه و میوه و هسته میشود . طیفی از پدیده ها میشود . بینش حقیقی ، « هنر لطیف دیدن » است ، « هنر لطیف چشیدن » است ، هنر لطیف بسودن است ، هنر لطیف بوئیدن بوهای خوش است . لطیف ساختن هریک از حس ها ، کار سده ها و هزاره هاست . یک حس ، موقعی لطیف میشود که طیف پیدا کند . میان شیرینی و ترشی ، میتواند صدها درجه مزه بیابد . چشم در لطف ساختن دیده ، میتواند میان روشنی و تاریکی ، صدها رنگ بشناسد . خدای ایران ، اینهمانی با رنگین کمان داشت که « سَن وَر» خوانده میشد ، که به معنای « زهدان سیمرغ » است . این طیف رنگها ، اصل آفریننده بودند ، ازاینرو ، نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ بود . درست آنها برضد این اندیشه مولوی میاندیشدند که میگوید :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد   موسئی با موسئی درجنگ شد

آنها ، آفرینندگی را درست ، پیآیند « هماهنگی رنگها » میدانستند . به همین علت ، خدایان گوناگون ، باهم میآفریدند، واین « همآفرینی » را همبغی مینامیدند ، که سپس تبدیل به واژه « انباز= همبغ » شده است . مثلا

چهارنیروی ضمیر ، که همان مرغ چهار پراست ، از نریوسنگ (نرسی که نام دیگرش ، همبغ بود) همآهنگ ساخته میشد تا انسان از نو زنده بشود . کسیکه حواس لطیف دارد ، دنیا برای او ، هرگز به دوبخش حق و باطل ، ایمان و کفر ، راستی و دروغ ، ایده آلیسم وماتریالیسم ، الحاد و خداپرستی ، خالق و مخلوق ، اهورامزدا و اهریمن ، دوست و دشمن، روح و جسم ... تقسیم نمیشود . احساس برای درک جهان در دوقطب متضاد ، ریشه در« حواس خشن و بدوی » دارد . حق و باطل ، ایمان و کفر و خالق و مخلوق ، سیاه و سپید .... هنگامی پیدایش می یابند که مردمان خبری از « لطافت حسی » ندارند . هنر لطیف ساختن حواس ، بنیاد فرهنگ ایرانست . به همین علت، خدای آسمان که سیمرغ باشد و همان گرمائیل درشاهنامه است ، و خدای زمین که ارمیتی باشد و همان ارمائیل درشاهنامه است ، آشپز یا « خوالی گر» بودند . خوال که همان واژه خیال است ، درپهلوی به معنای « انحنا و خمیدگیست » . رنگین کمان و هلال ماه ، کژ پشت هستند و کژپشت نام ماه دی نزد سیستانیها بوده است که همان ماه خرّم یا سیمرغ باشد . طیف با خمیدگی و با انعطاف ، کار دارد . چنانکه همان رنگین کمان ، کمان بهمن خوانده میشود . بهمن که اصل اصل جهانست ، در طیف رنگها پدیدارمیشود . خدای آسمان و خدای زمین باهم آشپزجهانند . انها هستند که هنرآمیختن چاشنیها و رنگها و سبزیها و .... را باهم میشناسند ، ازاین رو خدایان « مزه = میزاگ = مذاق » هستند . آنها اصل ذوقند . لطافت چشیدن و بوئیدن ، نشان با ذوق بودن ست . هنر لطیف ساختن حواس جسمی ، بنیاد فرهنگ و دین و فلسفه است . دین و فلسفه ای که حواس جسم را نمی پرورد ، اسیر ِ اضدادی مانند جسم و روح ، ماده و ایده ، کفر و ایمان .... میگردد . در فرهنگ ایران ، « مهر» ، نه محبت مسیحی است ، نه عشق افلاطونیست ، نه شهوت جنسی است که ازهم بریده شده اند ، بلکه طیف همه مهرهاست . همه مهرها باهم یک طیف ازهم پاره ناشدنی هستند ، رنگهای یک رنگین کمان مهرند . در فرهنگ ایران ، داستان ابراهیم و قربانی اسحاق (یا اسمعیل) هیچگاه نمیتواند روی بدهد ، چون دراین ادیان ، ایمان به یهوه و الله و پدرآسمانی درتضاد با عشق به فرزند است . الهیات زرتشتی ، که جهان را ازهمان آغاز، روند پیکار اهورامزدا با اهریمن ساخت ، لطافت را از فرهنگ ایران تبعید کرد و در تاریخ یک جنبش ضد فرهنگی شد ، چون ایرانیان ،

یقین داشتند که همه رنگها ، همه اختلافات را میتوان ، همآهنگ ساخت . فرهنگ ایران ، نمیخواست ایجاد « وحدت » ، ایجاد « ایمان همه به یک حقیقت واحد و منحصر به فرد » بکند ، بلکه میخواست باقبول کثرت رنگها و عقاید و مسالک و اندیشه ها ، ازآنها یک همآهنگی پدید آورد . به همین علت خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، خدایان موسیقی هستند و همه سروش نامیده میشوند ، چون با آهنگهای موسیقیست که میتوان ، هنرلطیف شنیدن را درجامعه پرورد ، و دیالوگ انسانها با هنرلطیف شنیدن کار دارد .

درآسمان نه عجب ، گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

ای کاش که حافظ با گفته اش ، به زهره سفارش میکرد که با سرودش ، محمد را برقص آورد . ما نیاز به رستاخیز زهره سرود خوان داریم که همان « رام » ، دختر سیمرغ است .